

بوی مکرکه وی دایان اعلام کشد چون وی را به تیسرا علامه نکرند داشت
که آن جادو نه شده است لاجرم کار کرد و گفت خدای تعالی این نکرده است
شعر **بسم الله** سرفی تو بودی رحیم الله تعالی که شی خواستیم تو را
و اضطراب عجزی چشم چنان که از غمزد باز ماند چون زمان آمد کرد به بیرون
ز غم و بهر جا که کان می ریزد که با غم از اضطراب نسکی بنویسد که در هر سر
نما شتافتن کشته به سمارستان بگذر و راهل بنالاد به پشت شاد که بریم و برین
شوی چون به سمارستان در آمدی و از پیشگاه و سیئه من منشرح شد که کبک
دیدم لبشار تاره و پاکره جامهای فاخر پوشیده بوی خوش زوی بشامه من رسید
منظری نیکو و حال زیبا داشت و بهر دی و پای و بهر دودست در سده بود چون مرادید
چشمها بر آن کرد و شعری چند بخواند صاحب سمارستان را کفتم که این کیست گفت
کی کیست دیوانه شده و خواجه وی و ناسد کرده مکر با صلاح آید سخن صاحب سمارستان
شد که در کوی وی که شد بعد از این ایات خواندن گرفت **شعر**
معترا شام حاجت و لکن **انا سکران و فلی صاحبی اغلنتم بید**
و لغات دنیا **عجزیدی فحبه و امشاحی انا مقنونه تحت حجاب**
لسنا بوعزنا من ابراح **فصالحی الذی زعمتم فسادی و فساد الذی زعمتم**
صالحی ما عاجب مولی و انقضاه لفسه من جراحی
سخن وی سوخته من و کبر و اندوه دبا و زده و چون آن چشم من بد بر آن کوه آید

بوی مکرکه وی دایان اعلام کشد چون وی را به تیسرا علامه نکرند داشت
که آن جادو نه شده است لاجرم کار کرد و گفت خدای تعالی این نکرده است
بسم الله سرفی تو بودی رحیم الله تعالی که شی خواستیم تو را
و اضطراب عجزی چشم چنان که از غمزد باز ماند چون زمان آمد کرد به بیرون
ز غم و بهر جا که کان می ریزد که با غم از اضطراب نسکی بنویسد که در هر سر
نما شتافتن کشته به سمارستان بگذر و راهل بنالاد به پشت شاد که بریم و برین
شوی چون به سمارستان در آمدی و از پیشگاه و سیئه من منشرح شد که کبک
دیدم لبشار تاره و پاکره جامهای فاخر پوشیده بوی خوش زوی بشامه من رسید
منظری نیکو و حال زیبا داشت و بهر دی و پای و بهر دودست در سده بود چون مرادید
چشمها بر آن کرد و شعری چند بخواند صاحب سمارستان را کفتم که این کیست گفت
کی کیست دیوانه شده و خواجه وی و ناسد کرده مکر با صلاح آید سخن صاحب سمارستان
شد که در کوی وی که شد بعد از این ایات خواندن گرفت شعر
معترا شام حاجت و لکن انا سکران و فلی صاحبی اغلنتم بید
و لغات دنیا عجزیدی فحبه و امشاحی انا مقنونه تحت حجاب
لسنا بوعزنا من ابراح فصالحی الذی زعمتم فسادی و فساد الذی زعمتم
صالحی ما عاجب مولی و انقضاه لفسه من جراحی
سخن وی سوخته من و کبر و اندوه دبا و زده و چون آن چشم من بد بر آن کوه آید

۱۱۱

بر صفتا و چون ناستان و دانشنا چو چنانچه حق معرفت بعد از آن ساعتی
بچون شد چون بخود با نامد کفتم ای جانی گفت لیکن ای سری کفتم مرا از کجای
شناسی گفت جاهل شدم از آن زمان که وی دانشنا کفتم به من می شنود که در کرب
سبکی کرد وقت میداری گفتا نکند که شناسا کرد ما سید ما را بعقدهای خود و منت
نما در با بعضای خود بد نما فریاست و سالار را حیب کفتم ای ترا که میوسر است
کفتم این جاسدان با هم فاری کرد بعد از آن شهنشه نزد که من کمان برود که من
حیات از وی مقارنت کرد بعد از آن با خود آمد و بیت چند مناسب حال خود بخواند
صاحب سمارستان را کفتم اولدارها کن رهان که کفتم هر و هر جا که خواهی کتای سری
بکار و هر و مرا جای رفتن نیست آنکه حیب دل منتت مرا ملوک بعضی مالک خود کرد
بیده است اگر مالک من را ضعی شود هر و الا صبر کن کفتم و الله که وی از زمان قبل
زانت ناکاه خواجه وی به سمارستان در آمد و صاحب سمارستان از کفتم که
گو گفت داند دوست و شیخ سری پیش او است خورشید دلمد و بزمن سله کفتم
تظیم بسبب کفتم این کین بود اولی و استان من بتظیم سبب چیست که وی را بچون
کرده کفتم چیزهای بسبب میگوید عقل وی و فلست بخورد و می آشامد و خواب می
کند و ما از نیک دارد که خواب کبیر بسبب فکر و بسبب آنکه بر است و جلا آنکه تمام نضاعت
من و بیست و بیتر بدامهسه مال خود بست هزار دره و امید در دست بود که ام که
بهای وی روی سوز کس از جهت کمال کرد و صوف خود دارد کفتم صعب است

بوی مکرکه وی دایان اعلام کشد چون وی را به تیسرا علامه نکرند داشت
که آن جادو نه شده است لاجرم کار کرد و گفت خدای تعالی این نکرده است
بسم الله سرفی تو بودی رحیم الله تعالی که شی خواستیم تو را
و اضطراب عجزی چشم چنان که از غمزد باز ماند چون زمان آمد کرد به بیرون
ز غم و بهر جا که کان می ریزد که با غم از اضطراب نسکی بنویسد که در هر سر
نما شتافتن کشته به سمارستان بگذر و راهل بنالاد به پشت شاد که بریم و برین
شوی چون به سمارستان در آمدی و از پیشگاه و سیئه من منشرح شد که کبک
دیدم لبشار تاره و پاکره جامهای فاخر پوشیده بوی خوش زوی بشامه من رسید
منظری نیکو و حال زیبا داشت و بهر دی و پای و بهر دودست در سده بود چون مرادید
چشمها بر آن کرد و شعری چند بخواند صاحب سمارستان را کفتم که این کیست گفت
کی کیست دیوانه شده و خواجه وی و ناسد کرده مکر با صلاح آید سخن صاحب سمارستان
شد که در کوی وی که شد بعد از این ایات خواندن گرفت شعر
معترا شام حاجت و لکن انا سکران و فلی صاحبی اغلنتم بید
و لغات دنیا عجزیدی فحبه و امشاحی انا مقنونه تحت حجاب
لسنا بوعزنا من ابراح فصالحی الذی زعمتم فسادی و فساد الذی زعمتم
صالحی ما عاجب مولی و انقضاه لفسه من جراحی
سخن وی سوخته من و کبر و اندوه دبا و زده و چون آن چشم من بد بر آن کوه آید